

نقد
اقتصاد سیاسی

در آمدی بر انقلاب‌های قرن بیستم (۸)

انقلاب نیکاراگوا



سعید رهنما

نقد اقتصاد سیاسی

دی‌ماه ۱۳۹۶

نیکاراگوا کشوری کوچک و چندنژادی با حدود شش میلیون جمعیت است. از جمعیت صد درصد بومی در آغاز استعمار در اوایل قرن شانزدهم، تنها پنج درصد تماماً بومی باقی مانده‌اند. حدود هفتاد درصد «مستیزو» (ترکیب بومی - سفیدپوست)، هفده درصد سفیدپوست، و نه درصد سیاه‌پوست آفریقایی تبارند. از نظر مذهبی نیز، باز تحت تأثیر استعمار، کشوری اکثراً مسیحی، بیش از پنجاه‌ویک درصد کاتولیک، و نزدیک سی و چهار درصد پروتستان، و بقیه ترکیبی از مذاهب دیگر و بی‌مذهب‌ها هستند. نیکاراگوا بر اثر سیاست‌های استعماری و امپریالیستی، به‌رغم امکانات طبیعی و موقعیت سوق‌الجیشی، کشوری بسیار فقیرزده شد. با این حال توانست در همسایگی یا به‌اصطلاح در حیات خلوت بزرگ‌ترین و متعرض‌ترین قدرت امپریالیستی جهان، یعنی ایالات متحده آمریکا، کشوری مستقل باقی بماند. نیکاراگوا با مردمانی مقاوم و سلطه‌ناپذیر، در طول مبارزات طولانی بر علیه قدرت‌های خارجی رهبرانی بزرگ عرضه داشت که با اراده‌ی انقلابی از یک سو، و درایت و هشیاری از سوی دیگر، تلاش کردند دست غارت‌گران خارجی را کوتاه کنند، و به‌رغم تنگدستی، امکانات آموزشی، بهداشتی، فرهنگی و سیاسی بهتری را برای مردمان خود به وجود آورند. انقلاب نیکاراگوا درس‌های فراوانی برای افراد و جریان‌های سیاسی چپ به همراه دارد.

استعمار و امپریالیسم (اسپانیا، انگلستان، آمریکا)

اسپانیا در سال ۱۵۲۲ به قصد تصرف ناحیه‌ی سمت اقیانوس آرام به این ناحیه از امریکای مرکزی نیرو فرستاد و پس از غارت مقادیر هنگفتی طلا در مقابله‌ی بومیان این ناحیه ناچار به عقب نشینی شد، و دو سال بعد با سازوبرگ نظامی بزرگ‌تری به آن‌جا حمله کرد و منطقه را تحت کنترل خود در آورد. بر کنار از کشتار وحشیانه‌ی بومیان در نبردها، بخش اعظم جمعیت بومی به‌عنوان برده به دیگر نقاط امپراتوری اسپانیا فرستاده شدند، چنان‌که به‌استناد گزارش‌های دوران استعمار که توماس واکر و کریستین وید در کتاب خود به آن اشاره می‌کنند، از حدود یک میلیون جمعیت بومی، تنها حدود چند ده هزار نفر باقی ماندند. با استثمار وحشیانه‌ی باقی‌مانده‌ی بومیان که بسیاری از آن‌ها در اثر کار طاقت‌فرسا و بیماری می‌مردند، اسپانیا شروع به آوردن برده از غرب آفریقا کرد، و برای قرن‌ها در آن کشور سلسله‌مراتبی نژادپرستانه را مستقر ساخت. با تضعیف استعمار اسپانیا، نیکاراگوا پس از سیصد سال در ۱۸۲۳ به استقلال رسید، و با چند کشور همجوار خود «جمهوری امریکای مرکزی» را به‌وجود آورد. اما این وحدت عمر کوتاهی داشت و با جدا شدن آن کشورها، نیکاراگوا تنها ماند، و در درون نیز اختلافات سیاسی بین محافظه‌کاران و لیبرال‌ها دامن زده شد.

به‌دنبال خروج اسپانیا، انگلستان ناحیه‌ی سمت دریای کارائیب را به تصرف درآورد، به‌تدریج پای امپریالیسم نوپای آمریکا نیز به منطقه باز شد، و رقابت هر چند کوتاه‌مدت این دو قدرت خارجی را به همراه داشت. یکی از عرصه‌های

موردتوجه قدرت‌های خارجی طرح کانال‌کشی و بهره‌برداری از یک راه آبی جدید بود که دو اقیانوس را از طریق رودخانه‌های موجود و دریاچه‌ی بزرگ نیکاراگوا به هم وصل کند. این طرح که از نظر سوق الجیشی بسیار حائز اهمیت بوده، از زمان سلطه‌ی اسپانیا در دستور کار قرار داشت، اما اسپانیا موفق به این کار نشد. انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها هر یک به‌طور جداگانه قصد اجرای طرح را داشتند، و اختلاف‌های بین آن‌ها به توافقی به همکاری بین آن دو بدون حضور دولت نیکاراگوا انجامید، اما این طرح به جایی نرسید.

نیکاراگوا قبل از استعمار و دوران اولیه‌ی استعمار اقتصادی معیشتی مبتنی بر زراعت اشتراکی، و دام‌داری داشت. با شروع کشت قهوه از اوایل قرن نوزدهم و افزایش تقاضای جهانی، اقتصاد نیکاراگوا نظیر دیگر کشورهای امریکای مرکزی و جنوبی دستخوش دگرگونی شد و زمینه‌های اولیه‌ی رشد سرمایه‌داری با ویژگی‌های خاص خود به وجود آمد. دولت نیکاراگوا نیز در سال ۱۸۷۷ قانون ارضی جدیدی وضع کرد که از یک سو مالکیت اشتراکی زمین را ممنوع و از سوی دیگر اجازه‌ی فروش بخشی از زمین‌های ملی را صادر کرد، و با سرکوب خونین مقاومت دهقانان این سیاست را به زور تحمیل کرد. در این فرایند بود که بخش روزافزونی از دهقانان به کارگر کشاورزی تبدیل شدند و در کشتکاری‌های بزرگ مالکان جدید ناچار به کار شدند. قشربندی‌های طبقاتی دیگری نیز در این رابطه روی داد، و بخشی از دهقانان کوچک و متوسط با خرید زمین شروع به کشت قهوه برای بازار کردند.

به‌رغم اختلاف‌های داخلی در نیکاراگوا، در ۱۸۹۳ یک دولت ملی به رهبری خوزه سانتوس زلایا (Jose Santos Zelaya) بر سر کار آمد. همان‌طور که هکتور پرلا اشاره می‌کند، از اولین اقدامات او اخراج نیروهای انگلیسی از ناحیه‌ی کاراییب بود. وی همچنین با تماس با کشورهای همجوار سعی کرد که وحدت این کشورهای کوچک را مجدداً عملی سازد و جمهوری امریکای مرکزی را بازسازی کند. نگرانی اصلی او امپریالیسم روبه‌گسترش امریکا بود. از همه مهم‌تر، حاضر نشد که امتیاز انحصاری ساختن و بهره‌برداری از کانال بین دو اقیانوس را به امریکا واگذار کند. واضح بود که این سیاست‌ها خشم امریکا را برخواهد انگیخت. مورخان دست راستی امریکایی زلایا را صرفاً یک دیکتاتور فاسد و خشن معرفی می‌کنند. اما مورخان ترقی‌خواه، ضمن تأیید اقتدارگرایی او، زلایا را اقتدارگرایی «خیرخواه» و ناسیونالیست و ضد امپریالیست می‌خوانند. امریکا که پس از پیروزی در جنگ اسپانیا - امریکا (۱۸۹۸) مناطق بیش‌تری از جمله کوبا را تحت کنترل در آورده بود، با قاطعیت بیش‌تری بر علیه دولت ملی زلایا اقدام کرد و همراه با اعزام نیروی نظامی به کمک محافظه‌کاران نیکاراگوا آمد و دولت او را در ۱۹۰۹ سرنگون کرد. زلایا به امید

حفظ حزب خود، قدرت را مسالمت آمیز تحویل داد، اما امریکا خواستار ایجاد یک دولت دست‌نشانده بود، و این کار را بارها در نیکاراگوا تکرار کرد. امریکا از این زمان تنها قدرت امپریالیستی بود که سرنوشت نیکاراگوا را رقم می‌زد.

در ۱۹۱۲ قیامی بر علیه دولت دست‌نشانده‌ی امریکا در نیکاراگوا به رهبری بنیامین زلدن (Benjamin

Zeledon) روزنامه‌نگار و معلم جوانی که در زمان زلایا به وزارت رسیده بود، صورت گرفت، اما امریکا با اعزام

تفنگداران دریایی قیام را سرکوب کرد. دولت دست‌نشانده‌ی امریکا زلدن را دستگیر و اعدام کرد، و جسد او را در

خیابان‌ها بر روی زمین کشید. به گفته‌ی توماس واکر، یکی از شاهدان این صحنه‌ی درد آور جوانی بود که به‌زودی به

یکی از مهم‌ترین رهبران ضد امپریالیست امریکای مرکزی تبدیل می‌شد، و او آگوستو سزار ساندینو (Augusto

Cesar Sandino) بود که به قول خودش با دیدن بی‌احترامی به جسد یک رهبر بزرگ ملی «خونش به جوش آمد.»

از ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۵، امریکا ضمن ادامه‌ی حضور مستقیم نظامی و کنترل نظام بانکی و گمرکی و حمل‌ونقل،

دولت‌های دست‌نشانده خود را در نیکاراگوا بر سر کار می‌آورد. حق امتیازهای پی‌درپی، از جمله امتیاز کانال مورد بحث،

و ایجاد پایگاه دریایی، کنترل شبکه‌ی راه آهن و بانک ملی را به کشور ضعیف نیکاراگوا تحمیل کرد. با آن که امریکا با

خرید سهم فرانسه در کانال پاناما کنترل کامل آن گذرگاه مهم بین دو اقیانوس را کسب کرده بود و دیگر نیازی به

گذرگاه آبی نیکاراگوا نداشت، برای پیش‌گیری از این که رقیبی نتواند راه آبی جدیدی ایجاد کند، انحصار کانال

نیکاراگوا را به زور از آن خود ساخت، بی آن که در جهت اجرای آن کاری انجام دهد. (جالب توجه آن که پس از

گذشت نزدیک به یک قرن با توجه به گسترش تجارت جهانی و تردد روزافزون کشتی‌رانی بین دو اقیانوس، دولت

نیکاراگوا که انحصار امریکا را لغو کرده بود، در سال ۲۰۱۵ امتیاز پنجاه‌ساله‌ی حفر و بهره‌برداری از این کانال را به یک

شرکت چینی واگذار کرده، که البته هنوز به مرحله‌ی اجرا نرسیده است.) امریکا در مقابل این امتیازات، سه میلیون دلار

به نیکاراگوا پرداخته بود، که عمده‌ی آن‌هم صرف پرداخت بدهی‌های نیکاراگوا به شرکت‌های امریکایی و خارجی شد.

از مخوف‌ترین اقدامات امپریالیسم امریکا در نیکاراگوا در آن زمان ایجاد نهاد سرکوب مخوفی به نام «گارد ملی

نیکاراگوا» بود که برای سال‌ها نقش بسیار مخربی در غارت ثروت‌های ملی و تلاش برای نابودسازی مقاومت مردم

نیکاراگوا ایفا کرد.

امریکا از اواسط دهه‌ی ۱۹۲۰ به تصور این که دولت‌های دست‌نشانده‌اش می‌توانند بدون حضور نظامی امریکا کشور

را اداره کنند، تصمیم به خروج تدریجی از نیکاراگوا گرفت. اما بین محافظه‌کاران و لیبرال‌ها در نیکاراگوا اختلاف افتاد و

لیبرال‌ها شورشی را بر علیه دولت محافظه‌کار راه انداختند. محافظه‌کاران از ترس از دست دادن قدرت به امریکا متوسل

شدند، و تفنگداران دریایی مجدداً به نیکاراگوا باز گشتند و دومین مرحله‌ی اشغال نظامی (۱۹۲۶ تا ۱۹۳۳) آغاز شد. در این مرحله با فشار امریکا محافظه‌کاران و لیبرال‌ها توافق به همکاری و برگزاری انتخابات کردند. اکثریت لیبرال‌ها هم به این نتیجه رسیدند که منافع طبقاتی شان ایجاب می‌کند که رابطه‌ی بهتری با امریکا داشته باشند. در انتخابات ۱۹۲۸ لیبرال‌ها رای بیش‌تری آوردند. امریکا که نهادهای اصلی مالی، نظامی و امنیتی را در دست داشت با استقرار یک دولت لیبرال مخالفتی نشان نداد. در عمل هم چنانچه مورخان مختلف اشاره دارند، دولت‌های لیبرال که در این انتخابات و انتخابات بعدی در ۱۹۳۲ به‌روی کار آمدند، تفاوت چندانی با دولت محافظه‌کار نداشتند، و منافع امریکا را تأمین می‌کردند. در طول اشغال دوم بود که از یک سو زمینه‌های استقرار یک حکومت سرکوبگر قدرتمند و عامل و دست‌نشانده امپریالیسم که چهار دهه بر نیکاراگوا حکمرانی کرد به وجود آمد، و از سوی دیگر جنبش مقاومت ملی و ضد امپریالیستی شکل گرفت.

اُگوستو سزار سان‌دینو

ساندینو فرزند مادری بومی بود که با یک خرده‌مالک لیبرال زندگی مشترک داشت، و تا سن ۲۵ سالگی در مزرعه‌ی پدرش کار می‌کرد. در یک درگیری مردی را که به مادرش توهین کرده بود زخمی کرد و ناچار به فرار به مکزیک شده بود. مدتی کارگر شرکت نفت شد، و در آن‌جا بود که سخت تحت تأثیر میراث انقلاب مکزیک (۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰) و آرمان‌های آن از جمله، تأکید بر منزلت بومیان قرار گرفت. در ۱۹۲۶ به نیکاراگوا بازگشت و در معدن طلای یک شرکت امریکایی به کار مشغول شد. در جریان شورش لیبرال‌ها دسته‌ای را متشکل کرد و به شورش پیوست. هنگامی که دیگر لیبرال‌ها با امریکا به توافق رسیدند، سان‌دینو به مبارزه ادامه داد، شرط توافق را خروج نیروهای امریکایی از نیکاراگوا اعلام کرد، و با دسته‌ای از طرفدارانش به کوه زد. به‌زودی طرفداران بیش‌تری یافت، و جنگی میهنی را بر علیه دولت دست‌نشانده و تفنگداران دریایی امریکایی آغاز کرد. در نبردهایش خشونت‌های مرسوم در نبردهای بومی را نیز برای ایجاد رعب و وحشت به کار می‌گرفت. واکر از او نقل قول می‌کند که «رهایی نه با گُل بلکه با گلوله به‌دست می‌آید.» در نبردهایش ابتدا از تاکتیک‌های متداول نظامی استفاده می‌کرد، اما چون حریف‌اش به‌مراتب قوی‌تر بود به‌زودی جنگ چریکی را در پیش گرفت و صدمات فراوانی به تفنگداران دریایی امریکایی وارد کرد. در جریان مبارزه در مناطق مختلف حمایت روستاییان و دهقانان را به‌خود جلب و یک جنبش رهایی ملی تمام‌عیار را رهبری کرد. امریکایی‌ها نیز با خشونت بسیار همان سیاستی را که بعدها هم در ویتنام به کار گرفتند و در [مقاله‌ی انقلاب ویتنام](#) به آن

اشاره شد، در پیش گرفتند، و آن تخلیه پاره‌ای روستاها با توسل به زور و ایجاد دهات تحت کنترل خود بود. این سیاست بخش گسترده‌تری از مردم را به سوی نیروهای تحت فرمان ساندینو جلب کرد. با این حال وی در ۱۹۲۹ در چند نبرد شکست‌های سختی را متحمل شد. پاره‌ای اختلافات با جریان‌های ترقی خواهی که از خارج به او کمک می‌کردند نیز سبب شد که پول و اسلحه‌ی موردنیاز را دریافت نکند، و در همان سال دعوت رئیس‌جمهور مکزیکی به تبعید را به امید جلب کمک‌های خارجی پذیرفت.

در مکزیکی به‌رغم محدودیت‌هایی که برایش تعیین کرده بودند، رابطه‌ی خود را با جنبش داخل حفظ و برای جلب کمک‌های بین‌المللی سخت تلاش کرد. حزب کمونیست مکزیکی نیز تحت تأثیر کمینترن که در کنگره‌ی ششم خود «همبستگی با کارگران و دهقانان نیکاراگوا و ارتش قهرمان رهایی‌بخش ژنرال ساندینو» را اعلام کرده بود، از ساندینو حمایت کرد. رئیس‌جمهور مکزیکی از ترس امریکا به ساندینو کمک نکرد، اما حزب کمونیست حاضر شد به او کمک کند مشروط بر آن که بر علیه رئیس‌جمهور مکزیکی موضع گیرد و او نپذیرفت. اختلافات بین دولت مکزیکی و حزب کمونیست مکزیکی سبب شد که ساندینو مکزیکی را ترک کند و به نیکاراگوا بازگردد. در طول این تبعید کوتاه‌مدت به‌گفته‌ی هکتور پرلا، ساندینو در مکزیکی به یک گروه کمونیست «معنوی» (spiritual) پیوست. این جریان با آن که مذهبی نبود و ایدئولوژی آن ترکیبی از آنارشیزم و پاره‌ای مذاهب باستانی بود، از استعاره‌ها و اشارات مذهبی استفاده می‌کرد. در بازگشت به نیکاراگوا ساندینو هم سرمایه‌داری و هم بلشویسم را رد کرد، و از فارابوندو مارتی^۱ (Farabudo Marti) رهبر حزب کمونیست السالوادور نیز که رابطه‌ی نزدیکی با او داشت و از کمک‌های او نیز استفاده کرده بود، فاصله گرفت.

با آن که ساندینو نتوانست کمک‌های زیادی از خارج دریافت کند، چند عامل به کمک او آمد. از یک سو با بحران اقتصادی بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰، امریکا ناچار به کاهش حضور نظامی خود در بسیاری کشورهای امریکای مرکزی از جمله نیکاراگوا شد. به قدرت رسیدن فرانکلین روزولت نیز، با سیاست جدید «دوستی با همسایگان» خروج تفنگداران دریایی را تسریع کرد. این امر از یک سو شرایط بهتری را برای ادامه‌ی مبارزه‌ی رهایی ملی فراهم می‌آورد، و از سوی دیگر

^۱ فارابوندو مارتی (با خوزه مارتی شاعر و فیلسوف بزرگ کوبایی اشتباه نشود) رهبر کمونیست‌های السالوادور بود که قیام بزرگ دهقانان - بومیان السالوادور را هدایت کرد. با یک کودتای دست‌راستی بر علیه دولت منتخب مردم، رئیس‌جمهور جدید با حمایت امریکا این قیام را بشدت سرکوب کرد و پس از آنکه ده‌ها هزار نفر از طرفدارانش کشته شدند، مارتی را دستگیر و پس از یک محاکمه سریع و نمایشی اعدام نمود. بعداً جنبش چپ السالوادور که با جنبش ساندینیست‌ها همکاری می‌کرد نام او را بر جبهه و نهایتاً حزب خود نهاد.

ساندینو را در موقعیتی سخت قرار داده بود، چرا که شرط صلح او مبتنی بر خروج نیروهای امریکایی بود. او به شرط خود پابرجا ماند و در ۱۹۳۳ توافق صلح را مشروط به تأمین جانی چریک‌هایش پذیرفت.

امریکا همزمان به‌طور جدی تری سیاست تقویت نهادهای دولت دست‌نشاندهی نیکاراگوا را در پیش گرفته بود، و بیش از همه به تقویت «گارد ملی» متکی شده بود. با خروج نیروهای امریکایی، رهبری گارد ملی به یک سیاستمدار خشن نیکاراگویی که در امریکا درس خوانده بود، به‌نام آناستازیو سوموزا گارسیا (Anastasio Somoza Garcia) واگذار شد. روزی که در سال ۱۹۳۴ ساندینو به همراه چند نفر از نزدیکانش از ملاقات با رئیس‌جمهور «لیبرال» بازمی‌گشت، عاملان «گارد ملی» اتوموبیل او را متوقف کردند، ساندینو را دستگیر کردند و به همراه دو نفر از برجسته‌ترین ژنرال‌هایش به قتل رساندند. گارد ملی بلافاصله ارتش ساندینو را غافلگیر کرد و ظرف چند هفته با کشتار وسیع مبارزین و طرفداران ساندینو این جنبش ملی و ضد امپریالیسم امریکا را نابود کردند.

دیکتاتوری خاندان سوموزا

آناستازیو سوموزا فرزند یک مالک مزرعه‌ی قهوه بود، در امریکا تحصیل و با دختر یکی از خانواده‌های بسیار ثروتمند نیکاراگوا ازدواج کرد. در بازگشت از امریکا به شورش ۱۹۲۶ لیبرال‌ها پیوست، با زرنگی به‌سرعت در سلسله‌مراتب حزب لیبرال پیشرفت کرد، و در دولت لیبرال به وزارت رسید. به امریکایی‌ها نزدیک شد و آن‌ها هم او را عامل مناسبی برای پیشبرد سیاست‌های خود یافتند و در گارد ملی مشغول کردند. زمانی که امریکا تصمیم به خروج از نیکاراگوا گرفت، گارد ملی را به او سپرد. مورخان مختلف اشاره دارند که سوموزا به‌زودی گارد ملی را از هر جهت تحت کنترل انحصاری خود درآورد و آگاهانه فساد را در آن سازمان رواج داد تا بتواند برای مقامات اصلی پرونده داشته باشد و در صورت لزوم آن‌ها را افشا کند. کشتن ساندینو هم محبوبیت او را در میان گارد ملی افزایش داده بود، چرا که سال‌ها به آن‌ها ضربه زده بود و در جنگ و گریزهایش تحقیرشان کرده بود. در ۱۹۳۶ با اطمینان از قدرت خود دست به کودتا زد، دولت لیبرال را سرنگون نمود، و با برگذاری یک انتخابات قلابی در ۱۹۳۷ خود را رئیس‌جمهور اعلام کرد.

سوموزا دیکتاتوری خشن و وحشتناکی را به مدت ۱۹ سال به راه انداخت. سیاست او ضمن تظاهر به برقراری یک سلسله آزادی‌های سیاسی، سرکوب قاطعانه‌ی هر حرکت ترقی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه از یک‌سو، و حفظ منافع امریکا از سوی دیگر بود. گارد ملی پشتوانه‌ی اصلی او بود که آن‌را از طریق اعضای خانواده‌ی خود و تقویت فساد تحت کنترل

داشت. به قول واکر گارد ملی به زودی به مافیایی تبدیل شد که تمام شبکه‌ی قاچاق، فحشا، و رشوه‌خواری را اداره می‌کرد. وی، برای حفظ حمایت امریکا، نیکاراگوا را پایگاهی برای ضربه زدن به دشمنان امریکا کرد. برکنار از دوران جنگ دوم که تمامی منطقه‌ی نیکاراگوا و سواحل دو طرف در اختیار امریکا بود و از این بابت پول‌های زیادی از آن‌ها دریافت می‌کرد، نیکاراگوا به یکی از مراکز عمده‌ی مبارزه بر علیه کمونیست‌ها و جنبش‌های ملی امریکای مرکزی و جنوبی تبدیل شد، که بارزترین آن کمک به سازمان سیا در توطئه‌هایش بر علیه دولت مترقی جاکوبو آرنبز^۲ (Jacobo Arbenz) در ۱۹۵۴ و سرنگونی آن دولت در گواتمالا بود. (در مرحله‌ی بعدی نیز پایگاه مهم حمله به خلیج خوک‌ها در کوبا بود.) با روی کار آمدن ایزنهاور در امریکا موقعیت سوموزا نیز بهتر شد. سوموزا برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی مبتنی بر نظریه مدرنیزاسیون را که امریکا در اغلب کشورهای تحت نفوذش به راه انداخته بود، نیز به پیش برد، و طی آن طبقه‌ی سرمایه‌دار و قشرهای متوسط جدیدی به وجود آمدند. نظیر دیگر کشورها، بخشی از این نیروها پایگاه جدید حمایت رژیم، و بخشی دیگر زمینه‌ساز شکل‌گیری مخالفان و مبارزان علیه آن شدند.

در ۱۹۵۶ دیکتاتوری سوموزا به‌طور غیرمنتظره‌ای پایان گرفت. در جریان فعالیت‌های انتخاباتی، شاعر وطن دوست جوانی موفق شد خود را به‌عنوان یکی از مدعوین مهمانی بزرگ به افتخار سوموزا جا زند، و در آنجا سوموزا را به گلوله ببندد. سوموزا چند روز بعد مُرد، اما یکی از پسرانش بنام لوئیس جانشین او شد، و پسر دیگرش، آناستازیو، که ریاست گارد ملی را از چند سال قبل به عهده داشت، در همان مقام باقی ماند، و با استفاده از فرصت بسیاری از مخالفان را دستگیر کرد. در ۱۹۵۷ لوئیس سوموزا دِبایله (Luis Somoza Debayle) به‌طور رسمی به‌عنوان رئیس‌جمهور «انتخاب» شد.

^۲ جاکوبو آرنبز، رئیس‌جمهور منتخب و مترقی گواتمالا از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴ بود که با شرکت استعماری «یونایتد فروت» امریکا در افتاد و زمین‌هایی را که غصب کرده و تحت کشت نبرده بود، مصادره و بین دهقانان تقسیم کرد. وی همچنین از اعتصاب کارگران آن شرکت حمایت کرد. آن شرکت نیز با نزدیکی که با ایزنهاور رئیس‌جمهور رئیس‌جمهور جدید امریکا و مقامات نزدیک به او داشت، زمینه‌ی سرنگونی او را فراهم آورد. در سال ۱۹۵۴ سازمان سیا دومین کودتای موفق خود را (بعد از کودتای ۲۸ مرداد بر علیه دکتر مصدق در ۱۹۵۳ در ایران) اجرا کرد، و آرنبز برای جلوگیری از خون‌ریزی تبعید را پذیرفت. او و خانواده‌اش در تبعید سال‌ها در به‌دوری کشیدند، و مدام در معرض دروغ‌پراکنی‌های سازمان سیا قرار داشتند. آرنبز برای مدتی به اروگوئه رفت و به حزب کمونیست آن کشور پیوست. پس از انقلاب کوبا به دعوت فیدل کاسترو به‌هاوانا رفت، اما سرانجام به مکزیك بازگشت و بر اثر افسردگی و بیماری در ۱۹۷۱ درگذشت. (قابل توجه است که دولت گواتمالا امروز کماکان یک «جمهوری موزفروش» و یکی از دست‌نشانده‌های امپریالیسم امریکا است، از همین رو در رأی‌گیری اخیر مجمع عمومی سازمان ملل در محکوم کردن تصمیم دولت ترامپ مبنی بر انتقال سفارت امریکا به اورشلیم، به‌جز خود امریکا و اسرائیل، گواتمالا و هندوراس - یک دست‌نشانده‌ی دیگر - تنها کشورهایی بودند که همراه با چند جزیره‌ی گمنام رأی منفی دادند!

لویس که او هم تحصیل کرده‌ی امریکا بود به این نتیجه رسیده بود که بدون پاره‌ای اصلاحات، نظام سیاسی موجود پابرجا نخواهد بود. با روی کار آمدن جان کیندی در امریکا و سیاست‌های او مبتنی بر تحمیل اصلاحات بر نظام‌های دیکتاتوری تحت نفوذ امریکا، اصلاحاتی صورت گرفت. تغییر و تحولات بسیاری در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی روی داد و رشد خدمات دولتی و گسترش شرکت‌های بزرگ و پی‌گیری وسیع‌تر مدل مدرنیزاسیون، با رشد سریع طبقه‌ی متوسط تحصیل کرده، و گسترش شهرنشینی همراه بود. زنان که در ۱۹۵۵ حق رأی یافته بودند بسته به موضع طبقاتی‌شان فعالانه در انتخابات شرکت می‌کردند. سازمان‌های دولتی زنان نیز ایجاد شدند. با آن‌که فرصت‌های شغلی برای زنان طبقه‌ی متوسط فراهم آمد، اما چنانچه ویکتوریا گنزالس اشاره دارد، به سبب جدی نبودن اصلاحات، فرهنگ مردسالار امریکای لاتینی کماکان مانع پیشرفت‌های واقعی زنان بود. زنان کارگر نیز وضع به مراتب بدتری داشتند. به تدریج بخشی از زنانی که از این اصلاحات بهره برده بودند، به صف مخالفان سوموزا پیوستند. تأثیر دیگر این اصلاحات، نظیر دیگر کشورهای مشابه، تشدید تفاوت‌های طبقاتی، رشد یک اقلیت ثروتمند، و بی‌توجهی به روستاها و فقر در شهرها بود. در عرصه‌ی سیاسی برای حفظ ظاهر، سوموزا تغییراتی در قانون اساسی وارد کرد که از تجدید انتخاب رئیس‌جمهور از جمله اعضای خانواده‌اش جلوگیری می‌کرد، و در این راه بود که در طول ده سال قدرت او، چند رئیس‌جمهور پوشالی ظاهراً بر سر کار آمدند. او در ۱۹۶۷ بر اثر سکته‌ی قلبی مُرد.

با مرگ لویس سوموزا، برادر بسیار خشن و بی‌رحم‌اش آناستازیو سوموزا دبایله (Anastazio Somoza Debayle) با ترتیب دادن یک انتخابات قلابی در ۱۹۶۷ رئیس‌جمهور شد. تکنوکرات‌های دوران برادرش جای خود را به نظامیان گارد ملی دادند و مجدداً فساد و رشوه‌خواری بدون هیچ پرده‌پوشی برقرار شد. به قدرت رسیدن ریچارد نیکسون در امریکا در سال ۱۹۶۹ نیز موقعیت سوموزا را تقویت کرد. قانون اساسی را بار دیگر تغییر داد تا بتواند مجدداً «انتخاب» شود. در ۱۹۷۴ مجدداً «انتخاب» شد و قرار بود که تا ۱۹۸۱ در قدرت بماند که اوضاع به هم ریخت.

دیکتاتوری به مراتب عریان‌تر آخرین سوموزا حتی بخشی از طبقات حاکم را نیز به جرگه‌ی مخالفان راند. زلزله‌ی ۱۹۷۲ نیز که بخش بزرگی از پایتخت را ویران کرد و نحوه‌ی برخورد رژیم نسبت به آن که ترکیبی از بی‌کفایتی و دزدی و فساد بود، بخش بزرگ‌تری از مردم به ویژه جوانان و زنان را در مقابل رژیم قرار داد. در ۱۹۷۴ در عکس‌العمل به گروگانگیری نزدیکان سوموزا که طی آن رژیم ناچار شد به پاره‌ای از خواست‌های مخالفین از جمله آزاد کردن چند نفر از رهبران زندانی تن دردهد، سوموزا با خشن‌ترین برخوردها گارد ملی را به روستاهایی فرستاد که تصور می‌کردند

مبارزین در آن‌جا پنهان شده‌اند، ساکنان آن‌ها را قتل عام کرد و آشکارا به زنان تجاوز کردند. آوازه‌ی جنایتکاری‌های رژیم سوموزا توجه جهانیان را نیز جلب کرده بود. حتی صدای رهبری کلیسای کاتولیک هم درآمد.

جبهه‌ی رهایی‌بخش ملی سان‌دینیست و انقلاب ۱۹۷۹

برای مقابله با دیکتاتوری و در غیاب امکان مبارزه‌ی علنی سیاسی، گروه‌های سیاسی مخفی به‌وجود آمدند و به حرکات چریکی دست زدند. مهم‌ترین آنها جبهه‌ی رهایی‌بخش ملی سان‌دینیست (Sandinista National Liberation Front - FSLN) بود. کارلوس فونسکا (Carlos Fonseca)، توماس بورخه (Tomas Borge)، و سیلیویو ماجورگا (Silvio Mayorga) این تشکل مخفی را در ۱۹۶۱ به‌وجود آوردند و تحت تأثیر سان‌دینو نام او را بر این تشکل نهادند. یکی از بازماندگان ارتش سان‌دینو، سانتوز لویز (Santos Lopez) را نیز به عضویت دعوت کردند. هر سه نفر اول قلاً عضو «حزب سوسیالیست نیکاراگوا»، یک جریان کمونیستی طرفدار مسکو، بودند. فونسکا در سال ۱۹۵۷ به مسکو رفته بود و سخت تحت تأثیر مدل سوسیالیستی شوروی شده بود، اما بعداً با رد گرایش‌های رفرمیستی حزب سوسیالیست، تحت تأثیر انقلاب کوبا در ۱۹۵۹، به راه‌حل مسلحانه گرایش یافته بود. اکثر رهبران جبهه از طبقه‌ی متوسط و طبقات بالا بودند، به‌جز فونسکا که مادرش آشپز بود، اما درس خوانده بود. بسیاری از جوانان تحصیل کرده، حتی از طبقات مرفه به جبهه‌ی رهایی‌بخش سان‌دینیست‌ها پیوستند. تعداد زنان طرفدار سان‌دینیست‌ها هم به‌سرعت در حال رشد بود، طوری که بزودی حدود سی درصد از چریک‌های جبهه‌ی سان‌دینیست‌ها را زنان تشکیل می‌دادند.

به‌طور کل فلسفه‌ی سیاسی این جبهه در مسیر تحولات خود، آنطور که گری پرووست اشاره دارد، تحت تأثیر چهار جریان قرار داشت: اول مارکسیسم به تعبیر لنین، هوشی مین، و کارلوس فونسکا؛ دوم سنت سان‌دینو؛ سوم تجربه‌ی انقلاب کوبا؛ و چهارم الهیات رهایی‌بخش (Liberation Theology). این که کدام جریان وزن بیش‌تری در کل جبهه داشته روشن نیست، اما واضح است که جریان‌ات داخلی جبهه که به انشعاب‌هایی هم منجر شد، هر کدام به یکی از این دیدگاه‌ها گرایش بیش‌تری داشته‌اند. بسیاری از رهبران جبهه مشخصاً خود را مارکسیست - لنینیست می‌دانستند. به‌قول یکی از رهبران سان‌دینیست، کاربرد مارکسیسم در شرایط مشخص نیکاراگوا یعنی سان‌دینیسم. اما تأکید بر این بود که باور داشتن به مارکسیسم - لنینیسم به معنی این نیست که ما مدل شوروی، ویتنام یا کوبا را تقلید کنیم.

حرکات چریکی جبهه در جنگل‌های شمال آغاز شد، اما موفقیت چندانی نداشت و رهبران جنبش به سرعت به اهمیت کار سیاسی در شهرها پی بردند. با این حال در زیر ضربه‌های فراوان موفقیت چندانی نداشتند. با همه‌ی قهرمانی‌ها در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ عملاً چیز زیادی از جبهه باقی نمانده بود. اکثر رهبران و کادرها یا کشته شده، یا در زندان و یا در تبعید بودند. جنبش اما در میان دانشجویان طرفداران بسیاری داشت. دو حادثه‌ی زلزله و گروگانگیری که قبلاً به آن‌ها اشاره شد و عکس‌العمل رژیم، اوضاع را دچار تغییر ساخت، هر چند که ضربه‌های سنگین تر عملاً جبهه را فلج کرده بود. در جریان سرکوب، رهبر اصلی جنبش یعنی فونسیکا نیز در ۱۹۷۶ کشته شد.

بر اثر این ضربه اختلافات درونی شدت گرفت و تا ۱۹۷۷ جبهه به سه جریان تقسیم شد: یک دسته به رهبری بورخه طرفدار استراتژی «نبرد طولانی خلقی روستا-محور» به سبک چین و ویتنام بود. جریان دیگری تحت عنوان «گرایش پرولتری» تحت تأثیر آلنده‌ی شیلی تأکیدش بر نقش محوری طبقه‌ی کارگر، تقویت تشکل‌ها و سازمان‌دهی اعتصابات و تظاهرات در شهرها بود. گرایش دیگر که به «جریان سوم» (Terceristas) نیز معروف شد، تحت رهبری دانیل و اومبرتو اورتگا (Daniel, and Humberto Ortega) به این نتیجه رسیده بود که زمان آن رسیده که اتحاد عمل تاکتیکی بین تمام مخالفان رژیم سوموزا صورت گیرد. به زودی کمیته‌ای به نام «دوازده نفر» را به ریاست نویسنده‌ی معروف نیکاراگوا سر جیو رامیرز (Sergio Ramirez) به وجود آوردند که متشکل از شخصیت‌های مخالف رژیم در میان سرمایه‌داران، هنرمندان و مذهبیون بود. این کمیته خواستار استعفای سوموزا و ایجاد یک دولت موقت با حضور جبهه‌ی رهایی‌بخش ملی شد. جناح «سوم» بر خلاف دو جناح دیگر، کم‌تر بر گرایش مارکسیستی در آن مقطع تأکید کرد و بسیاری از سوسیالیست‌های غیر مارکسیست، و کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، و طرفداران دموکراسی و عدالت اجتماعی را به خود جلب کرد. به گفته‌ی لسلو اندرسون این جناح معتقد بود که «سرمایه‌داری مانع اصلی پیشرفت اجتماعی است»، اما بر این باور تأکید داشت که گذار به سوسیالیسم تدریجی است و از یک فاز دموکراتیک خلقی گذر می‌کند. جالب آن که این جناح جنگنده‌تر از دو جناح دیگر نیز بود. در ۱۹۷۷ این بخش از جبهه به یک سلسله حمله‌های مسلحانه به پادگان‌های گارد ملی دست زد. در ۱۹۷۸ در یکی از مهم‌ترین حرکت‌ها، ۲۵ چریک با لباس گارد ملی وارد مقر دولت در قصر ملی شدند و ۱۵۰۰ نفر از مقامات را گروگان گرفتند، خواستار ۵۰۰ هزار دلار غرامت، آزادی چندین زندانی سیاسی، قرائت و انتشار بیانیه جبهه ساندینیست در رادیو و روزنامه‌ها، و تضمین خروج چریک‌ها و زندانیان آزاد شده از کشور شدند. رژیم چاره‌ای جز پذیرش تحقیرآمیز این خواست‌ها نداشت، اما پس از پایان موفقیت‌آمیز گروگانگیری، به خونین‌ترین حملات دست زد و بخش‌هایی از شهر را بمباران کرد، اما با این کار بخش وسیع‌تری از مردم را از خود راند. تاکتیک جناح سوم، زمینه را برای ایجاد یک جنبش وسیع توده‌ای با گرایش‌های ایدئولوژیک مختلف فراهم آورده بود.

ساندینیست‌ها در مقابله با رژیم دست‌نشانده‌ی امریکا تاکتیک‌های مختلفی به کار گرفتند که عبارت بود از ایجاد سازمان‌های وسیع مردمی در محله‌ها و مناطق مختلف و جلب حمایت مردم، ایجاد سیستم دفاعی نامتعارف متشکل از گردان‌های جنگل و شهر، تعرض دیپلماتیک بین‌المللی و افشای جنایات امریکا و رژیم در نیکاراگوا، و جلب حمایت سازمان‌ها و جریانات مترقی بین‌المللی.

رابطه با کلیسای کاتولیک از مسایل دیگر بود. از یک‌سو اکثریت رهبری و روحانیون ارشد با رژیم سوموزا نزدیک بودند و آن رژیم هم کاتولیسیسم را مذهب رسمی کشور اعلام کرده بود. روحانیون رده‌بالا از همان آغاز با ساندینیست‌ها، که آن‌ها را «بی‌خدایان کمونیست» می‌خواند، مخالف بود، با آن‌که پاره‌ای از رهبران جبهه کاتولیک بودند. با انتخاب پاپ ژان ل دوم، که یکی از مرتجع‌ترین پاپ‌های دوران معاصر بود، کلیسای کاتولیک هرچه راست‌تر می‌شد. اما هراندازه ساندینیست‌ها محبوبیت بیشتری می‌یافتند و رژیم خشن‌تر و جنایت‌کارتر می‌شد، کلیسا موضع خود را فرصت‌طلبانه تغییر می‌داد. دلیل دیگر تغییر موضع، برخورد افشار پابینی روحانیت و «الهیات‌رهای بخش» بود که با مردم همدردی داشتند. آن‌طور که مایکل داسون اشاره دارد، «کلیسای خلقی» رسماً از انقلاب حمایت کرد، و زمینه‌ساز تفرقه‌ای شد که بعد از انقلاب نیز شدت گرفت.

روی کار آمدن جیمی کارتر در امریکا و شعار حقوق بشر او، سوموزا را تضعیف و مخالفان رژیم را تقویت کرد. لابی دست راستی در واشنگتن به کارتر -- که کمک‌های نظامی به سوموزا را پس از کشته شدن یک ژورنالیست معروف قطع کرده بود -- فشار می‌آورد که کوبای دوم در حال شکل‌گیری است. کارتر هم سرانجام اجازه داد که صندوق بین‌المللی پول به سوموزا وام دهد. به‌طور کل سیاست کارتر به مراتب ملایم‌تر بود و حتی به دولت بعد از انقلاب به‌خاطر ایجاد پلورالیسم سیاسی نیز کمک مالی کرد. اما زمانی که شایع شد ساندینیست‌ها به جنبش السالوادور اسلحه می‌دهند، رابطه با ساندینیست‌ها را قطع کرد. بحران اقتصادی اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ نیز امکانات رژیم نیکاراگوا را بسیار محدود کرده و نارضایتی‌های مردم را تشدید کرده بود. در ۱۹۷۸ قیامی خودجوش در پایتخت و برخی شهرها برپا شد که با آن‌که به‌شدت سرکوب شد، جبهه را در موقعیت بهتری قرار داد. در زمان آن قیام به گفته‌ی پرووست جبهه تنها ۱۵۰ کادر مسلح داشت، اما به‌سرعت شروع به عضوگیری و هزاران نفر را مسلح کرد. در ماه مارس ۱۹۷۹ هر سه گرایش جبهه مجدداً وحدت کردند و سه نفر از هر جریان برای تشکیل هیئت رهبری نه نفره، (Joint National Directorate) که بالاترین مرجع سیاست‌گذاری و رهبری جبهه بود، تعیین شدند.



هیئت نُه نفره رهبری متشکل از سه نفر از هر سه جناح ساندینیست

در ماه می ۱۹۷۹ جبهه حمله‌ی نهایی را سازمان‌دهی کرد. در خیابان‌ها سنگ‌رندی شد، به مقرهای گارد ملی هجوم برده شد، و مردم با شادی مجسمه‌های سوموزاها را به پایین کشیدند. رهبری ساندینیست دولت موقت اعلام کرد. کارتر که سخت نگران اوضاع بود سعی نمود که دولت موقت گارد ملی را حفظ کند، اما ساندینیست‌ها نپذیرفتند. سوموزا که از پیشرفت سریع مخالفان وحشت‌زده شده بود همراه با تابوت دو دیکتاتور قبلی، پدر و برادرش، و میلیون‌ها دلار از کشور فرار کرد و به میامی رفت. کارتر به او اجازه‌ی اقامت در امریکا نداد و او به پاراگوئه رفت. در غیاب او گارد ملی به سرعت از هم پاشید، بسیاری از فرماندهان از کشور گریختند، پاره‌ای دستگیر شدند و یا خود را تسلیم کردند. انقلاب به رهبری جبهه‌ی آزادی‌بخش ساندینیست، پس از هجده ماه و کشته شدن بیش از پنجاه هزار نفر، به پیروزی رسید. در نوزدهم ماه ژوئیه رهبران انقلاب در میان جشن و سرور مردم وارد پایتخت شدند.

ساندینیس‌ها در قدرت

با کسب قدرت سیاسی، هیئت نه نفره‌ی رهبری ساندینیس‌ها هدایت امور کل کشور را در دست گرفت. برای حفظ همبستگی سه جریان ساندینیس‌ها از تعیین دبیر کل پرهیز شد، پست‌های وزارت‌خانه‌ها بین این هیئت و نیز جریان‌های سیاسی دیگر تقسیم شد، و دانیل اورنگا به ریاست جمهوری منصوب شد. ساندینیس‌ها بر خلاف سنت احزاب چپ نظام مبتنی بر کنگره‌ی متشکل از نمایندگان مردم مناطق مختلف را پی‌ریزی نکردند، و بعد از چند سال همراه با تجدیدنظرهای سازمانی، یک «مجمع عمومی» انتصابی ساندینیس‌ها متشکل از ۱۰۵ نفر را ایجاد کردند، که آن‌ها رسماً جنبه‌ی «مشورتی» برای هیئت رهبری داشت. با آن‌که واضح است که این یک ضعف عمده‌ی سازمانی بود، این هیئت به هیچ‌وجه جنبه‌ی دیکتاتوری به شکل «خونتا»های متداول امریکای لاتین به خود نگرفت. از آن مهم‌تر این‌که در یک دهه اوج قدرت ساندینیس‌ها، این سه جریان که اختلاف‌های زیادی با هم داشتند، انشعاب نکردند، کسی تصفیه، زندانی یا تیرباران نشده، و این قطعاً در سنت تمامی انقلاب‌ها و در تجارب مختلف چپ تجربه‌ای یگانه و بی‌نظیر بود. با این حال تمرکز بیش از حد قدرت در دست این هیئت به درستی اعتراض‌های بسیاری را برانگیخت و این خود در از دست دادن نسبی حمایت مردمی نیز مؤثر بود. ضعف دیگر این هیئت نه نفره این بود که همگی مرد بودند، به‌رغم آن‌که زنان برجسته در میان ساندینیس‌ها کم نبودند. زنان البته در دیگر رده‌های بسیار بالای نظام جدید حضور جدی داشتند - برای نمونه سفیر ساندینیس‌ها در سازمان ملل یک زن بود - و به تدریج همان‌طور که اشاره خواهد شد نقش زنان در رده‌های بالای تصمیم‌گیری به شکل چشم‌گیری افزایش یافت.

ساندینیس‌ها از یک جریان کوچک قبل از انقلاب، با پیوستن ده‌ها هزار نفر به صفوف‌شان به بزرگ‌ترین جریان سیاسی کشور تبدیل شدند. این جمع وسیع پس از پیروزی انتظار داشت که به عضویت حزب ساندینیس‌ها درآید، اما رهبری تصمیم گرفت که حزب به سبک حزب لنینی، حزب کادرهای حرفه‌ای باشد. با این حال حزب رو به گسترش گذاشت، و طبق آمار پرووست، از حدود دو هزار نفر در ۱۹۸۱، به حدود بیست هزار نفر در ۱۹۸۷ رسید. بعداً در ۱۹۹۰ با تغییر اوضاع سیاسی، حزب تصمیم گرفت که خود را به شکل یک حزب انبوه خلقی درآورد. علاوه بر آن، تصمیم گرفت که کنگره‌ی حزب را نیز برگزار کند، کنگره‌ای که متشکل از نمایندگان منتخب مردم باشد، و حق تعیین رهبری را نیز داشته باشد.

ساندینیست‌ها از آغاز اعلام کرده بودند که سیاست کلی‌شان بر سه اصل استوار است: پلورالیسم سیاسی، اقتصاد مختلط، و عدم تعهد به قدرت‌های خارجی، و همان‌طور که غالب مورخان انقلاب نیکاراگوا توافق دارند، هنگامی که ساندینیست‌ها به قدرت رسیدند، این سه اصل به‌طور جدی راهنمای عمل‌شان بود.

از نظر پلورالیسم سیاسی با آن‌که جبهه‌ی ساندینیست‌ها ارتش رهایی‌بخش را زیر کنترل داشت و هیچ جریان سیاسی دیگری قدرت مشابه آن‌را نداشت، تمامی قدرت را تسخیر نکرد و دیگر گروه‌های ضد سوموزا را نیز در اداره‌ی امور کشور شریک نمود. هیئت رهبری نه نفره یک «کمیته‌ی اجرایی» به‌وجود آورد که در واقع نقش دولت را به‌عهده گرفت، و تمام وزرا به‌جز وزیر کشور و وزیر دفاع به این نهاد گزارش می‌دادند. در آغاز این کمیته متشکل بود از دو ساندینیست، دو محافظه‌کار، و یک روشنفکر هوادار ساندینیست. ویولتا چامورو (Violeta Chamorro)، بیوه‌ی یک سردبیر دست‌راستی که برعلیه سوموزا فعالیت کرده بود و پس از قتل شوهرش توسط سوموزا با یکی از پسرانش به ساندینیست‌ها پیوسته بود - و بعداً نقش مهمی در مقابل ساندینیست‌ها بازی کرد - عضو همین مجمع بود. سازمان‌های مردمی - محلی که در دوران انقلاب به‌وجود آمده بودند و ده‌ها هزار نفر را در خود سازمان‌دهی کرده بودند، هم پایه‌ی مشروعیت‌بخشی به نظام جدید بودند، و هم در اداره‌ی امور محله‌ها مشارکت داشتند.

ساندینیست‌ها در دستگاه‌های دولتی هوشیارانه به‌جای پی‌گیری شعار «خرد کردن» آن‌ها، همه‌ی کارکنان دولت را به بازگشت به کار دعوت کردند. قبلاً کادرهای بسیار ارشد که همگی از عمال سوموزا بودند، همراه با سرمایه‌داران بزرگ با تخلیه‌ی حساب‌های میلیونی از کشور فرار کرده بودند. سیاست عدم انتقام‌جویی از کارکنان دولتی که در کشور مانده بودند، سبب شد که خدمات دولتی بی‌وقفه و با کیفیت بهتری ادامه یابد. دولت جدید سیاست عدم تمرکز و تفویض اختیار به شهرداری‌ها را در پیش گرفت، و در این راه با کمک سازمان‌های مردمی - محلی نهاد جدیدی به‌نام «شورای شهرداری» متشکل از سه تا پنج نفر که در مجامع عمومی محل انتخاب می‌شدند، به وجود آمد. در مقطع بعدی با درس گرفتن از مسایلی که در عمل با آن مواجه شدند، کشور را به چند منطقه تقسیم و اختیارات دولتی را به این مناطق واگذار کردند. از نظر تشکل‌های کارگری، از اولین اقدامات دولت جدید اجازه‌ی ایجاد «فدراسیون کارگران ساندینیست» (CST) بود. قانون حقوق و تعهدات شهروندان نیز تصویب شد.

«شورای دولت» که در ۱۹۸۰ ایجاد شد و در واقع نقش قوه مقننه را بازی می‌کرد، عملاً با دعوت و شرکت تمامی جریان‌های سیاسی شکل گرفت. حتی جریان‌های ضد ساندینیست - به‌جز یک جریان وابسته به سوموزا - دعوت به مشارکت در این نهاد شدند. هر جریان یک نفر را معرفی می‌کرد، و در آغاز ۳۱ نفر و نهایتاً ۵۱ نفر عضو داشت. در ۱۹۸۵ «مجلس

ملی» جایگزین این نهاد شد و علاوه بر بررسی و تصویب یا رد لوایح دولت، خود حقِ ارائه‌ی طرح‌های قانونی و ابلاغ آن به قوه‌ی مجریه را یافت. قوه‌ی قضاییه نیز متشکل از دادگاه‌های مختلف ترکیبی دموکراتیک داشت و قضات و وکلای دادگاه‌ها به جریان‌ات مختلف سیاسی گرایش داشتند. حکومت جدید حکم اعدام را لغو کرد و حداکثر محکومیت به سی سال محدود شد. این قانون حتی هزاران نفر از عمال رژیم گذشته را که در جریان انقلاب دستگیر و زندانی شده بودند و پس از انقلاب در دادگاه‌های ویژه محاکمه شدند، نیز شامل شد.

یکی از برجسته‌ترین اقدامات سان‌دینیست‌ها سیاست جنسیتی و توانمندسازی زنان چه در عرصه‌ی سیاسی و چه اقتصادی بود. رهبران سان‌دینیست به وجود فرهنگ «ماچو» توجه داشتند. توماس بورخه پس از انقلاب بر «ضرورت انقلاب جدید، یک انقلاب زنان» تأکید کرد. بررسی‌های مختلف درباره‌ی نقش زنان در انقلاب و پس از آن ضمن طرح بسیاری کمبودها که کماکان در زمینه‌ی برابری جنسیتی در نیکاراگوا، از جمله تداوم فرهنگ خشونت برعلیه زنان و نابرابری‌های اقتصادی و غیره وجود دارد، به دست آوردهای بسیار چشمگیر سان‌دینیست‌ها، از جمله حضور و مشارکت فعال زنان در نهادهای تصمیم‌گیری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نیز اشاره دارند. آن‌چه که در امروز نیکاراگوا در مورد نقش زنان شاهدیم چیزی نیست جز نتیجه‌ی سیاست‌های سان‌دینیست‌ها پس از انقلاب. همان‌طور که هکتور پرلا اشاره دارد، در سال ۲۰۱۱ از ۹۲ کرسی پارلمان نیکاراگوا، ۳۹ کرسی در اشغال زنان بود، که اکثریت غالب آن‌ها را زنان جبهه‌ی رهایی‌بخش تشکیل می‌داد. در سال ۲۰۱۴ در اصلاحات قانون اساسی مقرر شد که نیمی از کاندیداهای انتخاباتی باید زن باشند. از هفده وزیر دولت سان‌دینیست در سال ۲۰۱۵، هشت نفر زن بودند، از جمله وزیر دفاع، رئیس شهربانی کل کشور، و رئیس دیوان عالی کشور نیز زن بودند. هم‌اکنون نیز معاون رئیس‌جمهور یک زن است. (با آن‌که رُزاریو موریو (Rosario Murillo) همسر دانیل اورتگا است، اما او خود از کادرها و رهبران قدیمی سان‌دینیست و شاعر و نویسنده‌ای سرشناس است.)

از نظر اقتصادی دولت جدید تغییرات بسیار اساسی اما واقع‌بینانه‌ای را در پیش گرفت. همان‌طور که ژوزف ریچاردی اشاره دارد، سیاست دولت پس از انقلاب بازسازی و توسعه‌ی اقتصادی به همراه گسترش وسیع پروژه‌های رفاهی و توزیع عادلانه‌ی مالکیت و درآمد بود. اما به‌قول واکر و وید اولین مشکل این بود که رژیم قبل بیش از یک و نیم میلیارد دلار - معادل نزدیک به شصت درصد تولید ناخالص ملی - بدهی خارجی باقی گذاشته بود. سان‌دینیست‌ها می‌دانستند که اگر مسئولیت این بدهی‌ها را به عهده نگیرند، در نظام حاکم سرمایه‌داری جهانی هیچ امکان صادرات، واردات و جلب سرمایه‌گذاری نخواهند داشت، و نیز بهانه‌ای به امریکا برای تعرض به نیکاراگوا خواهند داد. با سختی

بسیار تا زمانی که می‌توانستند مرتباً اقساط این بدهی‌ها پرداخت کردند، و سپس در نحوه‌ی بازپرداخت آن‌ها به مذاکره دست زدند. در مورد تجارت خارجی و جلب کمک‌های مالی سیاست جدید مبتنی بر «چهارپایه» (بلوک سوسیالیستی، امریکا، دیگر کشورهای پیشرفته، و کشورهای در حال توسعه) قرار داده شد. بیش‌ترین تغییر در تجارت خارجی در رابطه با اردوگاه سوسیالیستی به‌ویژه شوروی بود که عملاً از صفر درصد قبل از انقلاب به حدود بیست درصد در ۱۹۸۵ رسید. بزرگ‌ترین کمک‌های مالی نیز از سوی این بلوک داده می‌شد.

اولین برنامه‌ی توسعه در ۱۹۸۰ شروع شد و «هدف بلندمدت» خود را «آغاز کردن فرایند گذار به سوسیالیسم» و «هدف‌های کوتاه‌مدت» خود را در چهار عرصه مطرح کرد: تغییر ترکیب تولید به‌منظور تأمین نیازهای مردم کم‌بضاعت، ایجاد وحدت ملی متشکل از طبقات اجتماعی مختلف، استقرار و دفاع از دولت ساندینیست، و کسب تعادل اقتصاد کلان داخلی و خارجی. برای مقابله با گرسنگی پاره‌ای از زمین‌هایی که به کشت و صنعت‌های صادراتی واگذار شده بود، به تولید محصولات غذایی موردنیاز داخل اختصاص یافت. نیز در زمین‌هایی که بین دهقانان تقسیم شد، دولت با ایجاد انگیزه برای دهقانان و تضمین خرید محصولات‌شان، آن‌ها را به تولید محصولات موردنیاز داخل تشویق کرد. یکی از مشکلات بزرگ دولت جدید کمبود نیروی کار در روستا از یک‌طرف، و بیکاری وسیع در شهرها از طرف دیگر بود.

از نظر ملی‌کردن‌ها و اجتماعی‌کردن‌ها، بانک‌ها کاملاً ملی شدند، نیز پاره‌ای صنایع بزرگ. اما از آن‌جا که سیاست دولت مبتنی بر «اقتصاد مختلط» بود، بخش خصوصی با یک سلسله مقررات دولتی باقی ماند. کلیه‌ی املاک خاندان سوموزا نیز مصادره و بین روستاییان توزیع شد. صادرات تحت انحصار دولتی قرار گرفت، و مقررات سختی برای واردات وضع شد.

مبارزه با بی‌سوادی با اولویت بسیار آغاز شد و جوانان برای سوادآموزی به روستاها رفتند. به گفته‌ی سرجیو رامیرز، ظرف کم‌تر از سه سال بیسوادی از ۵۰ درصد به ۱۲ درصد کاهش یافت. بسیاری داوطلب نیز از سراسر جهان برای کمک به نیکاراگوا جلب شدند. آموزش و بهداشت همگانی تضمین شد، و ده درصد بودجه به پوشش بهداشتی اختصاص یافت. در ۱۹۸۳، سازمان بهداشت جهانی و سازمان یونسف نیکاراگوا را «کشور مدل بهداشت» معرفی کردند، و این قطعاً دستاورد بزرگی برای یک کشور فقیر و یک دولت انقلابی تازه به قدرت رسیده بود.

با تمام تلاش ساندینیست‌ها برای برخوردی متعادل، سیاست‌های اقتصادی آن‌ها با نارضایی بسیاری از سوی سرمایه‌داران و اقشار بالای طبقه‌ی متوسط روبرو شد. واضح بود که انقلابی که با شرکت طبقات مختلف اجتماعی به پیروزی رسیده، نمی‌تواند یک شبه تضادهای طبقاتی را از میان بردارد، و در بهترین شرایط می‌تواند آن‌ها را تعدیل کند و

انقلاب را با توجه به شرایط عینی و ذهنی داخلی و خارجی به پیش برد. بخش روزافزونی از کلیسای کاتولیک نیز، با آن که تعدادی از کشیش‌ها حتی وارد کابینه شده بودند، به مخالفان می‌پیوستند. ویولتا چامورو نیز به مخالفت با ساندینیست‌ها برخاسته بود. زمانی که رهبری کمیته‌ی اجرایی تصمیم گرفت که علاوه بر شرکت‌ها و اتحادیه‌های قبلی، نمایندگان نیز از کمیته‌های محلات و اتحادیه‌های جدید هم به مجلس راه یابند، دو عضو غیرساندینیست از کمیته‌ی اجرایی استعفا دادند.

«کنتراها»، توطئه‌ی جدید امریکا و جنگ داخلی

از ۱۹۸۱ با روی کار آمدن رونالد ریگان، یکی از مرتجع‌ترین و متعرض‌ترین رؤسای جمهوری امریکا تا آن زمان، سیاست‌های امریکا کاملاً تغییر کرد. سیاست ریگان عقب‌راندن شوروی و جریانات چپ در عرصه‌ی جهانی بود، و یکی از شیوه‌های مقابله‌اش با دولت‌های مخالف امریکا استفاده از نیروهای ارتجاعی و ضد حکومتی و تلاش برای سرنگونی آن دولت‌ها بود. این سیاست را در افغانستان با استفاده از گروه‌های اسلامی «مجاهدین» افغانی، آموزش دادن و مسلح کردن آن‌ها شروع کرده بود. همین سیاست را برای مقابله با دولت ساندینیست‌ها در پیش گرفت.

همزمان با تحریم‌های اقتصادی، قطع کمک‌هایی که کارتر تصویب کرده بود، و ممنوع کردن هرگونه وامی از بانک‌ها، از اوت ۱۹۸۱ سازمان‌دهی نیروهای ضد انقلاب، تحت عنوان مضحک «نیروهای دموکراتیک نیکاراگوا» که به «کنتراها» معروف شدند، آغاز شد، و امریکا پایگاه عملیات را در کشور هندوراس که از دولت‌های دست‌نشانده‌ی امریکا بوده و هست قرار داد. برکنار از افسران ارشد دوران سوموزا، با کمک سازمان سیا سربازان مزدور از هندوراس، شیلی و آرژانتین استخدام شدند. شخص خود سوموزا قبلاً در پاراگوئه به توطئه مشغول شده بود، اما توسط یک تیم چریک ساندینیست با همکاری یک چریک مشهور آرژانتینی پس از ماه‌ها پی گیری در ۱۹۸۰ به قتل رسیده بود.

بخشی از یک گروه بومی نیکاراگوا نیز به کنتراها پیوست. این سرآغاز یک جنگ داخلی وحشتناک بود که قسمت اعظم امکانات و انرژی دولت ساندینیست را به خود اختصاص داد. امریکا برای تأمین هزینه‌های این جنگ داخلی از منابع مختلف استفاده کرد. سرمایه‌داران بزرگ نیکاراگوا که به خارج گریخته بودند و ثروت زیادی را با خود خارج کرده بودند یکی از این منابع بودند. دولت ریگان از کنگره نیز مرتباً درخواست کمک می‌کرد و هر بار ده‌ها میلیون‌ها دلار، و در چند مورد هر بار بیش از یک صد میلیون دلار بودجه به این توطئه تخصیص می‌داد. اسراییل هم که قبلاً

کمک‌های زیادی به سوموزا کرده بود و اسلحه، مهمات، هواپیما، هلیکوپتر به او داده بود، به کنتراها هم شروع به کمک کرد. آوازه‌ی جنایت‌های کنتراها در نیکاراگوا و کشتارهای وحشیانه‌شان کنگره‌ی آمریکا را وادار کرد که در چند مورد بودجه‌ی عملیات را تصویب نکند.

دولت ریگان در جستجوی دیگر منابع مالی به کشورهای ثروتمند دست‌نشانده‌ی خود متوسل شد، و به نقل از جیمز دِفرنزو براساس گزارش نیویورک تایمز، از عربستان سعودی و سلطان برونی برای کنتراها کمک مالی گرفت. کمیته‌ی بررسی مجلس نمایندگان آمریکا نیز کشف کرد که برای جنگ داخلی نیکاراگوا ده میلیون دلار از ناحیه‌ی قاچاقچیان مواد مخدر کلمبیا نیز تأمین مالی شده بود. برخلاف انتظار سازمان سیا، با آن که اوضاع اقتصادی نیکاراگوا به دلیل تحریم‌ها و حذف بسیاری از برنامه‌های رفاهی، همراه با تورم وحشتناک، بسیار خراب شده بود، ساندینیست‌ها سقوط نکردند، و به‌رغم تمام وحشی‌گری‌های کنتراها، مردم قهرمانانه در کنار ساندینیست‌ها جنگیدند. با طولانی شدن جنگ داخلی دولت ریگان برای تأمین مالی بیش‌تر برای این عملیات به ابتکار بدیعی دست زد.

در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ در اوج جنگ ایران و عراق، و به‌دنبال گروگان‌گیری آمریکاییان در بیروت توسط شیعیان طرفدار جمهوری اسلامی ایران، شورای امنیت ملی آمریکا به امید آزادی گروگان‌ها موشک‌های ضد تانک و ضد هواپیما را با قیمت‌های چند برابر قیمت بازار به ایران فروخت، و بخشی از ۴۸ میلیون دلاری که ایران برای این سلاح‌ها پرداخته بود، مخفیانه به کنتراها پرداخت شد. فروش سلاح به ایران از سوی کنگره ممنوع شده بود، و آمریکا نیز به دیگر کشورها فشار می‌آورد که از فروش اسلحه به ایران خودداری کنند. بر ملا شدن این ماجرا که به «ایران - کنترا» معروف شد، در دسرهایی برای دولت ریگان ایجاد کرد. اما به‌خاطر محبوبیت ریگان و حمایت حزب جمهوری‌خواه، او موفق شد ادامه‌ی جنگ داخلی نیکاراگوا را برای سال‌ها تضمین کند. در ۱۹۸۶ جمهوری خواهان اکثریت خود را در سنای آمریکا از دست دادند، و در مجلس نمایندگان هم دموکرات‌ها اکثریت بزرگ‌تری کسب کردند. کنگره کمک به کنتراها را ممنوع کرد، اما پس از آن که فاش شد که ساندینیست‌ها به جبهه‌ی فارابوندو مارتی در السالوادور کمک می‌کنند، کمک‌های مالی از سر گرفته شد.^۳ با این حال، با همه‌ی ترفندها و به‌رغم فلج کردن اقتصاد نیکاراگوا و کشتار بسیاری از

^۳ واقعیتی است که ساندینیست‌ها به جنبش السالوادور که همزمان به دلایل مشابه در جنگ داخلی بود کمک می‌کردند. «جنبش رهایی‌بخش فارابوندو مارتی» که در اولین زیرنویس به آن اشاره شد، در ۱۹۸۰ از وحدت پنج گروه چریکی سوسیالیست و مارکسیست - لنینیست تشکیل شد و در جنگ داخلی السالوادور (۱۹۷۹-۹۲) نقش مهمی بر علیه دیکتاتوری دست‌نشانده‌ی آمریکا ایفا کرد. زمانی که آمریکا متوجه شد که حکومت السالوادور قادر به شکست جبهه‌ی آزادی‌بخش نیست، پیشنهاد مذاکرات صلح

مردم و نیروهای ساندینیست، ریگان نتوانست در طول هشت ساله‌ی دو دوره‌ی ریاست جمهوری خود به هدف اصلی یعنی سرنگونی ساندینیست‌ها دست یابد.

جنگ داخلی تحمیلی امریکا حدود سی هزار نفر را به کشتن داد. دولت ساندینیست در مقابله با نیروی روبه‌افزایش سربازان مزدور کنترا، به‌ناچار درصد بالایی از جمعیت بالای ۱۶ ساله را به سربازی احضار کرده بود، تا همراه واحدهای بسیج مردمی با کنترا به مقابله پردازند. کاهش نیروی کار و حملات پیاپی کنترا به مزارع قهوه و صنایع و زیرساخت‌ها، تولید کشاورزی و صنعتی را سخت دچار مشکل کرده بود. سازمان سیا نیز رأساً بنادر نیکاراگوا را مین‌گذاری کرده بود. نیکاراگوا به دادگاه جنایی بین‌المللی شکایت کرد، و دادگاه به نفع نیکاراگوا رأی داد و از امریکا خواست که از مین‌گذاری و حمایت از کنتراها دست بردارد و به نیکاراگوا خسارت دهد، اما امریکا به رأی دادگاه اعتنا نکرد. قسمت اعظم بودجه صرف خرید اسلحه می‌شد، کنتراها به بیمارستان‌ها و مدارس حمله می‌کردند، و خدمات رفاهی به حداقل رسیده بود. جنگ و شرایط سخت به آزادی‌های سیاسی نیز لطمه زده بود. ساندینیست‌ها تأکید داشتند که نخواهند گذاشت تجربه‌ی شیلی و جنایتی که بر آن‌ده رفت، در نیکاراگوا تکرار شود. به‌رغم تمام این سختی‌ها اکثریت مردم نیکاراگوا به ساندینیست‌ها وفادار مانده بودند. کمک‌های کوبا و اردوگاه شوروی نیز تا حدودی فشار بر ساندینیست‌ها را کاهش می‌داد. آن‌طور که جیمز کاکرافت اشاره دارد شوروی در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ سالانه حدود چهارصد میلیون دلار به نیکاراگوا کمک می‌کرد. نفت و گندم نیز برای نیکاراگوا می‌فرستاد، و در چند مورد نیروی دریایی امریکا سعی کرد که از ورود کشتی‌های باربر شوروی جلوگیری کند. باید توجه داشت این کمک‌های شوروی در شرایطی بود که در آن سال‌ها خود نفس‌های آخر را می‌کشید و گورباچف مشغول مذاکره با ریگان هم بود.

با روی کار آمدن جورج بوش اول دولت امریکا به این نتیجه رسیده بود که با حرکت‌های نظامی نمی‌تواند ساندینیست‌ها را سرنگون کند و همزمان با ادامه‌ی فشارها، سیاست جدیدی را در پیش گرفت که بر بر انتخابات تأکید داشت. ساندینیست‌ها با شهامت بسیار و برای حفظ دستاوردهای انقلاب، در حالی که می‌دانستند به خاطر نه سال جنگ داخلی و از دست رفتن بسیاری خدمات دولتی، شانس شکست در انتخابات را دارند، با برگزاری یک انتخابات با نظارت سازمان ملل و حضور جیمی کارتر موافقت کردند. (قبلاً پس از انقلاب، در ۱۹۸۴ انتخابات آزاد برگزار شده بود و

داد، و در ۱۹۹۲ جبهه با توافق به خلع سلاح تبدیل به یک حزب سیاسی شد، و هم اکنون بزرگترین حزب السالوادور است. در سال ۲۰۰۹ نیز کاندیدای مورد حمایت این جبهه به ریاست جمهوری رسید.

ساندینیست‌ها با شصت درصد آرا پیروز شده بودند، و دانیل اورتگا به ریاست جمهوری انتخاب و سرجیو رامیرز به معاونت او منصوب شده بود.

از اواخر ۱۹۸۹ با تلاش امریکا ائتلافی از جریانات مخالف ساندینیست‌ها متشکل از چهارده جریان مختلف، از راست افراطی گرفته تا راست میانه، چپ میانه، و چپ افراطی، به وجود آمد. ائتلاف راست ۵۵ درصد رای، و ساندینیست‌ها ۴۴ درصد رای آوردند، و ویولتا چامورو، همان که شوهرش را سوموزا کشته بود و خود پس از انقلاب عضو کمیته‌ی اجرایی دولت ساندینیست شده و بعد کناره‌گیری کرده بود، در مقابل دانیل اورتگا به ریاست جمهوری انتخاب شد. در آوریل ۱۹۹۰ پرزیدنت اورتگا دولت را به آرامی تحویل رئیس‌جمهور جدید داد. این نیز در تجارب انقلابی جهان رویداد بی‌نظیری بود. جالب آن که چامورو برادر اورتگا را به ریاست نیروهای مسلح منصوب کرد، و خود اورتگا به‌عنوان نماینده‌ی پارلمان به مبارزه «از پایین» ادامه داد. تحت فشار راست در داخل و در امریکا، برادر اورتگا از ریاست ارتش کنار گذاشته شد، اما یک ساندینیست دیگر جایگزین او شد.

چامورو بسیار محبوب بود، اما پی‌گیری سیاست‌های نو لیبرالی و خصوصی‌کردن نهادهای اقتصادی، نارضایتی‌ها و اعتصابات زیادی را به وجود آورد. در ۱۹۹۷ یک محافظه‌کار دیگر به ریاست جمهوری رسید، و با خراب‌تر شدن اوضاع، شانس مجدد اورتگا برای ریاست جمهوری بیش‌تر شد. اما با روی کار آمدن جرج دبلیو بوش و ماجرای یازدهم سپتامبر، مردم از ترس یک دوره‌ی جنگ دیگر با امریکا، یک رهبر کونترا را در انتخابات سال ۲۰۰۱ به ریاست جمهوری برگزیدند.

در ۲۰۰۶، مجدداً ساندینیست‌ها و اورتگا با بیش از ۶۰ درصد آرا برنده‌ی انتخابات شدند و اورتگا به ریاست جمهوری رسید. در انتخابات ۲۰۱۱ نیز باز ساندینیست‌ها و اورتگا با بیش از ۶۲ درصد به پیروزی رسیدند. مجدداً در انتخابات ۲۰۱۶ ساندینیست‌ها و اورتگا با ۷۲ درصد آرا در قدرت ماندند. بررسی آن‌چه که امروز در نیکاراگوا می‌گذرد وظیفه‌ی نوشته‌ی حاضر نیست، چرا که تأکید بر بررسی و تحلیل انقلاب نیکاراگوا است. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که در بازگشت به قدرت ساندینیست‌ها از یک‌سو سازش‌های زیادی با جریانات راست و کلیسای کاتولیک کردند، از جمله به‌خاطر گرفتن وام از صندوق بین‌المللی پول و دیگر نهادهای سرمایه‌ی جهانی، بخشی از سیاست‌های نو لیبرالی را دنبال کردند، یا در رابطه با کلیسا از ممنوع کردن سقط جنین حمایت کردند. اما از سوی دیگر کماکان سیاست‌های عدالت‌خواهانه، آموزش و بهداشت مجانی و غیره را ادامه می‌دهند، و با حفظ یک نظام دموکراتیک و آزادی‌های سیاسی، وضعیتی به‌مراتب بهتر از دیگر کشورهای امریکای مرکزی و جنوبی برای مردم رنج‌دیده نیکاراگوا به وجود آورده‌اند.

(البته این نشانه‌ی خوبی نیست که سان‌دینیس‌ها با برداشتن محدودیت قانونی تجدید انتخاب رئیس‌جمهور، اورتگا را سه بار پشت سرهم برگزیدند و بخشی از اپوزیسیون نیز انتخابات را تحریم کرده بود.) از نظر سیاست خارجی نیز نیکاراگوا در جرگه‌ی کشورهای مرفعی است و با کوبا، ونزوئلا، و بولیوی بسیار نزدیک است. مادام که ونزوئلا دچار بحران نشده بود - که آن هم عمدتاً بر اثر توطئه‌های امریکا بوده - چاوز کمک‌های فراوانی به بازسازی نیکاراگوا می‌کرد. همچنین به‌خاطر سان‌دینیس‌هاست که نیکاراگوا پس از نزدیک به چهارصد سال امروز کشور کاملاً مستقلی است. با این حال واضح است که به‌خاطر مداخله‌ی آشکار امریکا انقلاب نیکاراگوا نتوانست به اهداف اصلی خود دست یابد.

به‌طور خلاصه، مبارزه قهرمانانه مردم نیکاراگوا تحت رهبری سان‌دینیس‌ها مانع از آن شد که امپریالیسم امریکا بتواند نظیر دیگر کشورهای امریکای مرکزی نیکاراگوا را همچون یک «جمهوری موز فروش» تحت سلطه‌ی خود حفظ کند. اگر مداخله‌های مخرب امریکا نبود، نیکاراگوا می‌توانست امروز کشور به‌مراتب موفق‌تری باشد. امریکا به تمامی جنبش‌های مردم نیکاراگوا در طول قرن بیستم ضربه زد و هر صدای استقلال، آزادی‌خواهی و دموکراسی را خفه کرد: دولت استقلال طلب خوزه سانتوس زلایا را در ۱۹۰۹ سرنگون کرد؛ در ۱۹۱۲ با فرستادن تفنگداران دریایی دولت بنجامین زلدن را ساقط کرد و این رهبر ملی را به جوخه‌ی اعدام سپرد؛ در ۱۹۳۴ دیکتاتور دست‌نشانده‌اش، سوموزا، اگوستو سزار سان‌دینو، رهبر بزرگ استقلال‌خواهی را، با آن‌که با قرارداد صلح موافقت کرده بود، به قتل رساند و ارتش او را نابود کرد؛ و در ۱۹۷۹ زمانی که امریکا دیگر نتوانست از وقوع انقلاب به رهبری سان‌دینیس‌ها جلوگیری کند، با به‌کارگیری سربازان مزدور جنگ داخلی وحشتناکی را بر علیه آن به راه انداخت.

- انقلاب نیکاراگوا نظیر بسیاری از دیگر انقلاب‌های قرن بیستم در برابر سلطه‌ی خارجی به وقوع پیوست و عامل خارجی در شکل‌گیری آن نقش تعیین‌کننده داشت. همان عامل خارجی، حکومت امریکا، که زمینه‌ساز انقلاب ۱۹۷۹ بود، با تغییر سیاست در پیروزی انقلاب نقش داشت. به روی کار آمدن جیمی کارتر موقعیت دیکتاتوری سوموزا را تضعیف و به‌طور غیر مستقیم به انقلابیون کمک کرد. باز تغییر سیاست همان حکومت و با روی کار آمدن رونالد ریگان، عامل مهمی در شکست انقلابیون شد و مسیر انقلاب را تغییر داد.
- انقلاب نیکاراگوا ویژگی‌های منحصر به فردی داشت که آن‌را از دیگر انقلاب‌های قرن بیستم متمایز می‌کرد:

– با آن که انقلابیون چپ نظیر دیگر انقلاب‌ها طیف وسیعی را با گرایش‌های مختلف تشکیل می‌دادند، زمانی که دو گرایش طرفدار انقلاب دهقانی روستا – محور، و گرایش طرفدار انقلاب پرولتری و جنبش کارگری شهر – محور به این نتیجه رسیدند که گرایش «سوم» – که بر وحدت تمام جریانات سیاسی و اقشار و طبقات ضد رژیم تأکید می‌کرد – راه درستی را در پیش گرفته، با آن جریان مجدداً وحدت کردند، و رهبری جبهه‌ی رهایی‌بخش به‌طور مساوی بین آن‌ها تقسیم شد.

– رهبری جبهه در طول یازده سالی که در قدرت بود، به‌رغم اختلاف‌نظرها انشعاب نکرد، دسته‌ای آن دسته‌ی دیگر را خائن نخواند، و کسی اعدام یا زندانی نشد. با آن که در عمل و در تصمیم‌ها اقلیت و اکثریتی وجود داشت، رهبری به «بلشویک» و «منشویک»، «اقلیتی» و «اکثریتی» و جز آن، که یکی از عوامل نابودی دیگر انقلاب‌های جهان بود، تقسیم نشد. و این از ویژگی‌های بی‌نظیر انقلاب نیکاراگوا بود.

– از مهم‌ترین ویژگی‌ها باور و تأکید رهبران انقلاب به دموکراسی، نه تنها در حرف و روی کاغذ بلکه در عمل بود. زمانی که با پشتوانه قوی مردمی و ارتش آزادی‌بخش قدرت سیاسی را گرفتند، و در حالی که هیچ‌یک از دیگر نیروهای سیاسی امکان رقابت با آن‌ها را نداشتند، تقریباً تمامی این جریانات و حتی مخالفان خود را دعوت به مشارکت در دولت کردند. پاره‌ای از وزارت‌خانه‌ها به آن‌ها واگذار شد، و در نهاد قانون‌گذاری جدید، هر جریان سیاسی یک نفر نماینده داشت. در قوه‌ی قضاییه نیز هم قضات و وکلای ساندینیست فعال بودند و هم وابسته‌ها یا هواداران دیگر جریانات سیاسی. زمانی هم که پس از جنگ داخلی تحمیل شده در انتخابات باختند، قدرت را به آرامی تحویل دادند، و به‌عنوان بزرگترین جریان اپوزیسیون در پارلمان و بیرون آن به فعالیت ادامه دادند. همین احترام به دموکراسی بود که زمانی که پس از ۱۹ سال در اپوزیسیون بودن در انتخابات پیروز شدند، جریان راست هم بدون توسل به کودتا قدرت را تحویل داد.

– از دیگر ویژگی‌ها، نداشتن توهم در چگونگی پیشبرد سیاست‌های اقتصادی، و واقع‌بینی رهبران انقلاب بود. با آن که جبهه‌ی رهایی‌بخش یک حرکت بسیار رادیکال انقلابی و نه یک حرکت اصلاحی و تدریج‌گرا را پیش برده بود، رهبران سوسیالیست و مارکسیست – لنینیست جنبش می‌دانستند که استقرار بلاواسطه‌ی سوسیالیسم در نیکاراگوا عملی نیست و به گذار از فازی طولانی نیاز دارد. از این‌رو برخلاف دیگر انقلاب‌های سوسیالیستی بلافاصله همه‌ی مالکیت‌ها را ملی و اجتماعی نکردند، و نظیر آن‌ها ناچار نشدند عقب‌نشینی کرده و سیاست را عوض کنند. دستگاه دولت را نیز «خرد» نکردند و با دادن فرصت به کارکنان واحدهای مختلف آن‌ها را به همکاری تشویق کردند و خدمات دولتی بدون انقطاع ادامه یافت.

- حضور در «حیات خلوت» غول امپریالیستی امریکا و در همسایگی و محاصره‌ی پاره‌ای از دولت‌های دست‌نشانده‌ی امریکا، در تعیین سیاست‌ها و میزان رادیکالیسم دولت پس از انقلاب بی‌تأثیر نبود. وجود کشورهای اردوگاه سوسیالیستی به‌ویژه شوروی تا زمانی که وجود داشت و نیز کوبا، تا حدود معینی از فشارها می‌کاست. سقوط شوروی از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، از آن‌جا که با شکست ساندینیست‌ها در انتخابات ۱۹۹۰ همزمان بود، تأثیری بر دولت ساندینیست نداشت. اما در بازگشت به قدرت در ۲۰۰۶ ساندینیست‌ها خود را تنها تر یافتند، چرا که در واقع تنها چهار دولتِ چپ و مترقی که سعی می‌کردند خارج از سیاست و ایدئولوژی نولیبرالی عمل کنند، یعنی ونزوئلا، کوبا، بولیوی، و اکوادور، و تا حدودی السالوادور باقی مانده بودند. در این میان کمک‌های مالی هوگو چاوز تا زمانی که وضع اقتصادی ونزوئلا خوب بود، نقش بسیار مهمی در تأمین برنامه‌های عدالت‌خواهانه‌ی دولت ساندینیست ایفا کرد.
- در ارزیابی شرایط امروز نیکاراگوا، بی‌آن‌که خطاهای آن‌ها توجیه یا نادیده گرفته شوند، باید مسیر بسیار پیچیده و مشکلی را که طی کردند در نظر گرفت: از یازده سالی که پس از انقلابی سخت و خونین در ۱۹۷۹ در قدرت بودند، حدود ده سالش را - از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹ - در جنگ داخلی تحمیلی امریکا گذراندند. پس از شکست در انتخابات، شانزده سال - از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۶ - را در نقش اپوزیسیون و در شرایطی که سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی جریان‌ات راست بسیاری از دستاوردهای انقلاب را نابود یا تضعیف کرد، قرار گرفتند. در سال‌های بازگشت به قدرت - از ۲۰۰۶ - عقب‌نشینی‌های زیادی داشته‌اند، و باید دید که تا چه حد خواهند توانست با توجه به شرایط عینی و ذهنی داخلی و خارجی در جهت هدف استراتژیکِ اعلام شده‌ی خود، یعنی آغاز کردن گذار به سوسیالیسم گام بردارند و یا از آن فاصله بگیرند.

منابع

Anderson, Leslie, (2005), *Learning Democracy: Citizen Engagement and Electoral Choices in Nicaragua, 1990-2001*, University of Chicago Press.

Arnové, Robert, (1986), *Education and Revolution in Nicaragua*, Praeger.

Borge, Tomas, (1992), *The Patient Impatience: From Boyhood to Guerrilla; A Personal Narrative of Nicaragua's Struggle for Liberation*, Curbstone Press.

Christian, Shirley, (1985), *Nicaragua; Revolution in the Family*, Random House.

Cockcroft, James, (1989), *Neighbors in Turmoil: Latin America*, Harper and Row.

Defronzo, James, (2011), *Revolutions and Revolutionary Movements*, Westview Press.

Dodson, Michael, (1991), "Religion and Revolution", in Thomas Walker, *Revolution and Counterrevolution*.

Fullerton, Andrew, (2006), "Inequality, Class and Revolution.", in James Defronzo, *Revolutionary Movements in World History*.

Gonzalez-Rivera, Victoria, (2011) *Before the Revolution: Women's Rights and Right-Wing Politics in Nicaragua, 1821-1979*, Penn State University Press.

Perla, Hector, Jr, (2016), *Sandinista Nicaragua's Resistance to US Coercion: Revolutionary Deterrence in Asymmetric Conflict*, Cambridge University Press.

Prevost, Gary, (1991), "The FSLN as Ruling Party", in Thomas Walker, *Revolution and Counterrevolution*.

Ramirez Sergio, (2012), *Adios Muchachos: A Memoir of the Sandinista Revolution*, Duke University Press.

Riccardini, Joseph, (1991), "Economic Policy", in Thomas Walker, *Revolution and Counterrevolution*.

Walker, Thomas (ed.), (1991), *Revolution and Counterrevolution in Nicaragua*, Westview Press.

Walker, Thomas W. and Christine L. Wade, (2017) *Nicaragua: Emerging from the Shadow of the Eagle*, Westview Press.